

نثر ادبی

تختِ خندان



اسماء خواجه زاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



■ نام کتاب:	□ ذخیره خدا
■ مؤلف:	□ اسماء خواجه زاده
■ ناشر:	□ انتشارات مسجد مقدّس جمکران
■ تاریخ نشر:	□ زمستان ۱۳۸۵
■ نوبت چاپ:	□ اوّل
■ چاپ:	□ اسوه
■ تیراژ:	□ ۳۰۰۰ جلد
■ قیمت:	□ ۲۵۰ تومان
■ شابک:	□ ۹۶۴ - ۹۷۳ - ۰۵۵ - ۹

■ مرکز پخش:	□ انتشارات مسجد مقدّس جمکران
■ فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران	
■ تلفن و نمابر:	□ ۰۲۵۱ - ۷۲۵۳۳۴۰ ، ۷۲۵۳۷۰۰
■ صندوق پستی:	□ قم - ۶۱۷

﴿حق چاپ مخصوص ناشر است﴾

«ذخيرةُ خدا»

تقدیم

به موعود:

سرنوشتِ صبورِ قرن‌های تحمل و تسلیم

به موعود:

خیالِ نازکِ بغض‌های درگلو رسوب شده

به موعود:

حوصلهٔ روشنِ بلوغِ عدالت در پیکرهٔ

زمین

به موعود:

تمنایِ تکراریِ لکنتِ ترانه‌های باران و خاک

اویا که:

قطب است و محض است و مدارا

روح است و اصل است و قرارا

دو آسمانی که در زمین تمام دارایی منند،

شفاف‌ترین هر چه دارم‌های لبریزِ مهربانی‌ام:



به:

پدر و مادرم

می آیی؛ می دانم...

روزی که زمین، مستی های طغیان زده اش را از دستِ رخوتِ دردآلود بی تو زیستن می گیرد و می گذارد تا لایه های عطش خورده تر دیده اش، در اضطرابِ گنگِ مفهوم به ادراک نرسیده رسیدن تو رنگ بیازد.

می آیی؛ می دانم...

روزی که آسمان، پر از رد پای پنجره های کابوس دیده است و آفتاب گردان ها، تازیانه خورده تاریکی هایی که بر پیکر ه شان نشسته است.

می آیی؛ می دانم...

روزی که باورها، در بلوغ پر از غوغای تو را نفس کشیدن، پوست انداخته اند و گذاشته اند تا این شبیح از زندگی مانده، تاولِ شتابِ رفتن هایش را، بی قرارتر و گریز پاتر، به امتدادِ جاده از راه آمدنِ تو بسپارد.

می آیی؛ می دانم...

اما چند زمستان دیگر باید پر از نرسیدنت، بیاید و برود تا پژمردگی های حسرت زده زمین، بهار رسیدنت را نفس بکشند و این همه ناآرامی های بی پناه را در زمانِ در تو متوقف شده عقربه ها، آرام کنند؛ چند زمستان دیگر...؟!

می آیی؛ می دانم...

اما چند فصل پر از فاصله دیگر مانده تا قاصدک‌ها
بتوانند در اطراف تو خیمه بزنند و بال شاپرک‌ها، به
ضریح چشمانت برسند؟ چند فصل دیگر...؟!
چند صبح جمعه دیگر باید از گلوی ندبه‌هایی تو
را صدا زد که بغضشان «متی ترانا ونراک» شنیده
و ناشنیده می‌شکند؟ چند صبح دیگر؟!
می‌آیی؛ می‌دانم...

اما اصالت زخم و گل و خنجرا! چند تا دلخوشی
پروانه‌هایی که یکریز جلوه‌های تجلی تو را پای
دلتنگی‌های پر از تمنای باران خورده خیالت سکوت
می‌کنند باید قربانی شود تا بشارت شکوه شرقی
شانه‌های تو، در نجواهای پنهان و آشکار همه خلقت
بپیچد؟ چند...؟!!

عزیز کرده این همه دل!

می‌آیی، می‌دانم و تا آن روز دنیا - حتی بی آفتاب -
بر مدار چشم‌های تو می‌چرخد، و قاصدک‌ها، هر چند
در سلوک باد، دچار ناگهان پر از پروانه تو می‌مانند...!

اسماء خواجه زاده

فصل اوّل:

سال‌های سکوت

شب، سایه‌اش را بر تمام شهر کشیده است، صدایی جز صدای سکوت به گوش نمی‌رسد؛ آرامشی غریب همه جا را فرا گرفته است؛ آن چنان که گویی ساعاتی پیش، اینجا، هیچ اتفاقی نیفتاده است؛ همه جا آرام آرام است، تو نیز سکون و سکوت را به قلبت دعوت کن و بخواب که این شب، با تمام سکوتش، شبِ آغازِ اتفاقِ قلبِ توست!

آسوده بخواب ملیکه!



در قصر ولوله‌ای برپاست، کسی آرام ندارد، همه در رفت و آمدند و شتاب و اشتیاق در چشم‌هایشان موج می‌زند، شتاب‌های صادقانه که برای هرچه بهتر به انجام رسیدن مقدمات مراسمی انجامی می‌شود که دیگر وقتی تا برگزاری‌اش باقی نمانده است؛ تمام اشتیاق‌ها هم برای آن است که همه این‌ها برای توست؛ عروس جوان قصر! نوه قیصر روم!



مادرت از فرزندان حواریون باشد، نسب به شمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام رسانده باشی، پدرت فرزند قیصر روم باشد، آینه در انعکاس جمال و ادب مانده باشد، عزیز کرده پدر باشی، دیگر چه

بهانه‌ای می‌ماند برای این که کسی نخواهد در جشنِ باشکوه هم پیمانیِ تو با پسر عمویت شرکت کند؟! غوغا از قصر در تمام خانه‌ها رسوخ کرده است، نبض شعف، آشکارا در رگ‌های پنهان شهر می‌زند، قرار است تو عروس این قصر باشی! تو ملیکه!



تمام مقدمات فراهم شده است، شکوه شادی در چشم‌ها موج می‌زند، سیصد نفر از رهبانان و قسیسین نصاری در ردیفی و هفتصد نفر از اعیان و اشراف در سویی به همراه چهار هزار نفر از امراء و فرماندهان و سران لشکر و بزرگان مملکت جمع‌اند.

تختی که پسر عمویت قرار است روی آن بنشینند به انواع جواهرات آراسته و روی چهل پایه نصب شده است؛ صلیب‌ها آویخته‌اند و سیفرهایی^(۱) از انجیل گشوده شده است که...!

اسقف هنوز شروع به خواندن عقد نکرده، لرزشی ناگهان، پایه‌های تخت را در هم می‌شکند؛ زمزمه‌ها در سکوت جان می‌گیرد، این نشانه خوبی نیست، اسقف‌ها رنگ پریده‌اند و وحشتی گنگ در جانیشان

رخنه کرده است. تمنای آنان از جدّ تو برای گذشتن از این اوضاع منحوس، سودی ندارد، حتی حالا که باور دارد این اتّفاقِ غریب، نطفه زوال کیش و فرمانروایی اش را در خود پرورانده است.

پایه‌های تخت دوباره استوار می‌شود، صلیب‌ها، قامت می‌افرازند؛ همه چیز آماده است جز آن که خدا چنین پیمانی را نمی‌خواهد و این پیمانِ نبسته، یقیناً گسستی است...!

جمع مسیحیان پراکنده شدند؛ شب فرا رسیده است و اندوه برهم خوردن مراسمِ عروسی تو با پسر عمویت در تاریکی حزن‌آلود شب گم شده است، همه جا آرام است، تو هم بخواب و آرام باش که این شب، شبِ آغاز اتّفاقِ قلبِ توست!



در میان تمام این قلب‌های ناآرام بازار برده‌فروشان - دست هیچ طوفانی به آرامش خانه کرده در قلب تو نمی‌رسد که تو می‌دانی دست کدام حادثه‌ای تو را در میان این کنیزان نگاه داشته است، این سرنوشتِ هنوز به دستت نرسیده مبارکت باشد؛ سرشار باش و غرق لذت که تو خاتونِ آسمان و زمینی!



گویی تمام نورهای عالم در قصر جدّ تو فرود آمده‌اند، نگاه کن، او عیسی علیه السلام است که به استقبال میهمانانِ قصر رفته است؛ آن‌ها را می‌شناسی؟! محمد است - آخرین فرستادهٔ خدا -؛ علی است - جانشین و داماد او - به همراه فرزندش. درست می‌شنوی! گوش‌هایت آن چه را شنیده‌اند برای دلت تکرار می‌کنند: «محمد» به خواستگاری تو آمده است برای فرزندش؛ فرزند آخرین پیامبر خدا! شاد باش ملیکه، شاد! که فرزند تو نیز آخرین است؛ آخرین امام! از خواب که برمی‌خیزی بیم جان و ادارت می‌کند این خواب را سر به مهر باقی بگذاری، نگذار کسی بداند چیزی در قلب تو فرو ریخته است؛ نگذار بدانند که تو بانوی بدون مرزِ خاک و افلاکی!

گذشتِ روزها به ماه رسید و ماه‌ها به سال‌ها...! قرار است خواب‌هایت رنگِ واقعیت بگیرد؛ قرار است بی‌قراری‌های چند ساله‌ات تمام شود؛ اندکی صبورتر که هجران هرچه طولانی‌تر، حلاوتِ رسیدن‌هایش ماندنی‌تر.

صبور باش ملیکه که قرار است خدا پاداش بی‌تابی‌هایت را آرام آرام به دست‌هایت هدیه کند، قرار است...!

تو می دانی که از حالا تویی و آینده‌ای که پیشاپیش،
 همه‌اش را می دانی. جدّت به قصد جدال با مسلمانان
 لشکر کشیده است؛ همان طور که در خواب خبرش را
 شنیده بودی، آماده باش که قرار است در کسوت
 کنیزان، در سرزمین اسلام، نفس تازه کنی؛ آماده باش
 که این اسارت، ابتدای آزادی است. اشتیاق را لبریز
 کن که دیدار نزدیک است. از نامت اگر پرسیدند بگو
 «نرجس»!



آرام باش نرجس! آرام...! قدم‌هایت را کوتاه‌تر
 بردار! بگذار قلبت اندک اندک با حضور این اتفاق خو
 بگیرد؛ حالا و در زمانه‌ای که نور را جرعه جرعه به کام
 عطش زدگان می ریزند، در مسیر خورشیدی چون
 امام هادی علیه السلام بودن غنیمتی است.

آرام باش و جان تشنه‌ات را لبریز کن! فصل، فصل
 پایان فاصله‌هاست!



ای بشر! دوستی تو و خاندان تو با ما اهل بیت
 همیشگی است، آن‌چنان که فرزندان آن را به ارث
 می‌برند، تو را بشارت می‌دهم به پیشی گرفتن در
 دانستن رازی که شیعیان، بعد خواهند فهمید...

قلب بشر از سخنان امام هادی علیه السلام شادمان است
و اندیشه‌اش به سوی کاروان اسیرانی پرکشیده است
که او مأمور خریداری و مواظبت از یکی از کنیزانش
شده است. تو تمام این‌ها را با قلبت حس می‌کنی
و گرنه چگونه می‌توانی در میان این همه خریدار دل‌به
همانی ببندی که باید؟

خریدار رفته است، جای پای سخنانت هنوز در
چشم‌های مرد فروشنده آشکار است «حتی اگر
سلیمان باشی و دارای تمام حشمت او رغبتی به تو
نخواهم داشت...».

زمان به آنچه تو می‌خواهی نزدیک شده است؛
نزدیک و نزدیک و نزدیک...

بشر رو به روی توست، آرام باش و بگذار نامه‌ای
را که منتظرش هستی به تو بسپارد تا بخوانی و با او
راهی شوی!



دست‌هایت از شوق می‌لرزد، نامه مولایت در
دست توست، اشک‌ها، امانت را بریده‌اند. بیم مدار که
سرنوشت همان است که خدا برایت رقم زده است،
فروشنده تو را با همین رسول، راهی خواهد کرد،
تقدیر رقم خورده تو همین است، بگذار تا بشر با

تعجب به تو که مدام نامه مولایت را می‌بویی
و می‌بوسی نگاه کند و بی‌قراری‌هایت برایش عجیب
بنماید! عاقبت او نیز خواهد فهمید که تو مدت‌هاست
منتظر رسیدن این لحظه‌ای! همان که می‌خواستی!



خوش آمدی بانو؛ سهم خدا شدنت مبارک! جان
تشنه تو به این چشمه چه عطشی داشت! دیدی وعده
راستین خدا را؟ دیدی زلال‌ترین سرنوشت رسیدنت
را؟

چشم مگردان که تعبیر خواب‌های صادقانه‌تر از
آن است که می‌پنداشتی! وعده تخلف‌ناپذیر خدا!



سرت سلامت نرجس که سر سلامتی تمام هرچه
هست‌های خدا در دامان تو فرود آمده است! چهره‌ات
اشتیاق یک بشارت آشکار را فریاد می‌زند، فرشتگان
به تهنیت آمده‌اند - گوش بسپار و لحظه‌هایت را در
ادراک ابتدای سرانجام وعده‌های معبودت رها کن! در
ابتدای آغاز فرزندت!



یادت هست؟ بانویی را که مریم در خواب او را
بانوی بانوان جهان نامید؟ هم او که از تو خواست تا به

یگانگی خدا و رسالت پدرش شهادت دهی تا دیگر
مانعی برای دیدن فرزندش در خواب نداشته باشی.
یادت هست مذهبی که در خواب به آن ایمان آوردی؟!
اندوه، هراس، دلواپسی... هر چه بوده است را به
فراموشی بسپار، امام هادی علیه السلام تو را به امانتدار خوبی
خواهد سپرد تا از آیین تازه‌ات بیشتر بدانی
و بیاموزی؛ به خواهرش حکیمه؛ تنها بانویی که در آن
شب حادثه در کنار توست - و پس از آن، حریم امن
عسکری...!



شب، شب نیمه شعبان است، شب پایانِ اعتکافِ
شعب! چه شوقِ سرریزی از چشم‌هایت می‌تراود!
هنوز باور نمی‌کنی که رگ‌هایت تحمل این غوغای در
وصف نیامده را داشته باشند که تمام آسمان امشب،
میهمانِ جانشینِ خدا در زمین است.

حکیمه بی‌تاب است، مولایت از او خواسته تا
امشب را کنار تو باشد؛ حکیمه بی‌تاب است و پر از
پرسش، هر چه بیشتر تو را می‌کاود کمتر انعکاسی از
مادر شدن را در چهره‌ات می‌بیند، جز آن نور در پیشانی‌ات!
اما تو آرامی که می‌دانی شباهتی هست بین تو با
مادر موسی علیه السلام، تو می‌دانی که تا آن لحظه هنوز نیامده،

هیچ کس از راز وجود فرزندان باخبر نخواهد شد،
حالا فقط تو می دانی، مولایت و حکیمه!



خوابت نمی برد؟! جهانی در انتظار حدوث این
ناگهان فراگیر اتفاق‌هاست و تو تا می توانی از این
دقیقه‌ها استفاده کن نرجس! از این دقیقه‌ها که این
ناگهان فراگیر تنها و تنها از آن توست! از این
دقیقه‌های یکی بودن با فرزندان!

«اشهد ان لا اله الا الله وانّ جدی رسول الله وانّ ابي
امير المؤمنين... اللهم انجز لي وعدي واتمم لي امري
وثبت وطأتي واملاء الأرض بي قسطاً وعدلاً»

حجاب میان تو با زمین برداشته شده است و کار
فرشتگان تمام، این وعده آشکار الهی است که از
حنجره فرزند تو در گوش ملکوت می پیچد، عدالتی
آشکار متولد شده است تا انتقام مظلومیت تمام
معصومیت‌های رفته را بگیرد؛ عدالتی که اکنون سر به
سجده دارد، دست به آسمان و زبان به ذکر.

کودک را به حکیمه بسیار نرجس که مولایت
بی قرار دیدن این ملکوت در زمین فرود آمده است.
بی تاب دیدن «م ح م د» ش!



فرزند تو روزهاست که آغاز شده است،
بی‌هممه و در سکوت: چونان آرامشی که می‌گویند
قبل از طوفان همه جا را در خود می‌کشد؛ دلتنگی نکن
اگر کودکت را نمی‌بینی؛ بگذار او در آغوش امانتداری
جبرئیل بماند. در دست‌های امن خدا!



خلیفه می‌هراسد! هراسی آشکار که ناتوان‌ترین
گوش‌ها از شنیدن صدایش عاجز نیستند و نارساترین
عقل‌ها از فهمیدنش! زمان را هر طور که حساب کنی
نزدیک‌تر از این فصل، فصلی به از راه رسیدن آن
بشارتِ موعود نیست، نهمین فرزند از فرزندان
حسین علیه السلام، فرزندی که قرار است بیاید تا ریشه‌های
ظلم را در جهان بخشکاند؛ فرزندی که ذخیره
خداست و انتقام‌گیرنده تمام مظلومیت‌ها؛ حتی اگر از
جهان یک روز باقی مانده باشد؛ بشارتی که تمام امامان
پیش از این وعده داده‌اند و حالا امام عسکری هشتمین
فرزند است؛ خلیفه عجیب می‌هراسد!



همه چیز به دقت کنترل می‌شود، کوچک‌ترین
حرکت را جاسوسان به خلیفه گزارش می‌دهند، قرار
است در چشم نیامدنی‌ترین‌ها از ذره‌بین کارگزاران

حکومت خارج نباشد، قرار است در مقابل زوال این بر تخت نشستن‌های بی‌مشروریت، در پنهان و آشکار به بند کشیدن و ارثان حقیقی خلافت پیامبر ﷺ، سدی مقاومت‌ناپذیر کشیده شود اما بنی عباس خودش خوب می‌داند که این التهاب پر از دغدغه، جز آشوبی که پایه‌های مقاومتش را سُست کند برایش هیچ ارمغان دیگری نخواهد داشت که درک نکردن کرامت و فضیلت خاندان محمد ﷺ، در برابر حرمت شکنی‌های پدیدار، ارتجاعی است اعتراف شدنی!



همه چیز گزارش می‌شود، غافل از آن که امنیت مدام فرزند تو در دست‌های کسی است که هیچ‌کسی را یارای مقابله با آن نیست، غافل از آن که خدا جبرائیل را به حفاظت فرزند تو گماشته است و خود نگهبان ودیعه‌ای است که وعده‌اش را داده است!



«عمو! عقب برو! من به نماز خواندن بر پیکر پدرم از تو سزاوارترم!»

می‌شنوی بانو! لازم نیست فرشتگان ابرها را از پیش چشم‌هایت کنار بزنند تا تو بتوانی از بلندای آسمان، صلابت و شهامت و جاذبه فرزندت بر پیکر

امام عسکری علیه السلام و رسوایی جعفر را بر ادعای دروغین وارث امامت بودنش ببینی و بشنوی.

کجا کسی به خاطر دارد که بر پیکری که عینیت طهارت است و مصداق روشن «اتما یرید الله لیذهب عنکم الرجس...» کسی بتواند نماز بخواند که هنوز به ابتدایی‌ترین واژه‌های پاکی هم نرسیده است. آری! هنوز هم تنها یک عصمت محض است که بر پیکره معصومیتی دیگر نماز می‌خواند! هنوز هم...! این را همه می‌دانند بانو!



چقدر مانده است نمی‌دانی! با تو و آسمان فقط لبریز اشتیاقِ مهمانی هستی که همین روزها خدا نوای «ارجعی الی ربک» را برایش زمزمه خواهد کرد و او خواهد رسید؛ پس از آن که آخرین رسالتش را در زمین به انجام برساند! غدیری دیگر اما پنهان و سر به مهر!

امام راز این آخرین بازمانده را جز برای قلب‌های با اطمینان خو گرفته، نگفته است؛ قلب‌هایی که می‌داند هیچ طوفانی ریشه ایمانشان را به فرزندش سُست نخواهد کرد که تو دیده‌ای هر بار که تحسین چشمی به سراپای این فرزند می‌نشیند، نگاه مولایت

بارانِ تحسین است که بر قامتِ جوانِ کودکت فرو
 می‌بارد و چه احتیاطی می‌کند در پنهان نگاه داشتنش!
 و تو باز هم می‌دانی که پنهان زیستن، سهم فرزند
 توست! آن چنان که دستِ هیچ نامحرمی به این
 شباهتِ محض با رسول خدا نرسد؛ حتی اگر این
 نامحرم، هم خاندانِ فرزندان باشد؛ حتی اگر عمویش
 جعفر!

پریشانی به دلت راه نده! می‌دانم، می‌دانم بانو!
 جعفر قرار است پس از مولایت ادعای امامت را پر
 رنگ کند و میراث دارِ امامتی شود که پس از امام
 حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام در دو برادر جمع نخواهد شد.
 پریشانِ دل‌هایِ نگرانِ شیعیانی که منتظرِ اقامهٔ نماز
 بر پیکر امامِ عسکری علیه السلام هستند، نباش. پریشانِ هیچ
 اتفاقی نباش که این مرد را فرزندان «مهدی» به آسانی
 بخواهند کرد. پریشان نباش نرجس!

فصل دوّم:

سال‌های بی‌قراری

بی قراری‌هایت را به باد بسپار که خدا پیشتر از این وعده حضورِ آخرین بازمانده‌اش را در نفس نفس زدن‌های زمین جاری کرده است. بی قراری‌هایت را به باد بسپار که حضور فرزند تو انکارناپذیر است؛ بگذار تقدیر پنهانی فرزندت پنهان بماند!



آرام‌تر بانو! آرام‌تر! درست است که آسمان به داشتنِ فرزندِ تو فخر می‌فروشد؛ درست است که این روزها به او نزدیک‌تری، اما زمین میعادگاهِ تحقق وعده‌ای است که خدا پیشتر از این به طوفان قلب‌های ناآرام، مژدهٔ رسیدنش را داده است، اندوهگین مباش که تو خوب می‌دانی فرزندت در کجای تمام اتفاق‌های خدا ایستاده است که تپش‌های صادقانهٔ هیچ دلی به انکارش بر نمی‌خیزد و هیچ شفافیتی نیست که بتواند در زلالِ حضورِ آیینه خیزش گم نشود!

تو که می‌دانی خدا هجای انتظار را به بهای او به وادی معنا کشانده است و هیچ هیاهویی نخواهد توانست بلندایِ خیزشِ نامش را از ضرباهنگِ وعده‌هایِ محقق‌شدنی، پس بگیرد؛ تو که می‌دانی بانو! بگذار هر کسی که می‌خواهد انکار کند، اینان

مردمانی هستند که وقتی در ادراکِ حادثه‌ای می‌مانند دست به انکارش می‌زنند و شانه خالی می‌کنند و می‌گریزند! و چه بد مردمانی!

بگذار هرکسی که می‌خواهد انکار کند که خدا می‌داند چگونه حجتش را به نابیناترین چشم‌های در سیاهی مانده، نشان دهد، هنوز زود است بانو!



«الحمد لله الذي لم يخرجني من الدنيا حتى اراني الخلف من بعدي اشبه الناس برسول الله خَلَقًا وَخُلُقًا يحفظه الله تبارك وتعالى في غيبته ثم يظهره فيملاً الأرض عدلاً وقسطاً كما ملئت جوراً وظلماً»^(۱)

به خاطر داری؟ زمانی را که مولایت خدا را سپاس گفت که او را از این جهان بیرون نبرد تا جانشین‌اش را به او نشان داد. جانشینی را که در صورت و سیرت شبیه‌ترین مردم به پیامبر خداست، جانشینی را که خدا خود در دورانِ غیبت‌اش، عهده‌دارِ حفاظت از اوست. آن گاه که به او فرمان ظهور می‌دهد، زمین را لبریزِ عدل و داد خواهد کرد همان‌گونه که از ستم و بیداد لبریز شده است.

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۰۸.

به یاد بیاور و دل نگران مدار اگر تقدیر، زندگانی
پنهانی را برای فرزندت رقم زده است و اگر عده‌ای به
انکار او بر می‌خیزند...!



رسم همین بود! کاروانیان برای پرداخت حقوق
مالی خدمت امام می‌رسیدند و دل به زیارتِ جمالِ
نورانی مولایشان روشن می‌کردند و امام، بسته‌ها را
نگشوده، نام صاحبان بسته‌ها و مقدار اموالی را که در
آن بود، می‌فرمودند. این رسم تازه‌ای نبود که کسی از
آن بی‌اطلاع باشد.

آن روز نیز کاروانی از قم رسیده بود، خاطره‌نماز
خواندن مقتدرانه فرزند عسکری بر پیکر پدرش از
یادها نرفته بود؛ اما جعفر، هنوز در میان ادعای
ناباورانه و کاذبِ امامتش دست و پا می‌زد و به
تبریکاتِ عده‌ای که او را جانشینِ امام می‌دانستند دل
خوش کرده بود که بار دیگر خدا با حادثه دیگری
رسواترش نمود....

کاروانیان که پس از رسیدن، تازه از جریانِ شهادتِ
امام عسکری آگاه شده بودند، مغموم و حزن‌آلود،
نشانِ وارثِ او را گرفتند.

یادت هست بانو؟! گروهی جعفر را معرفی کردند،

یادت هست او آن روز روی آب‌های دجله همراه کنیزان و آوازه خوان‌هایش به خوشگذرانی و لهو و لعب مشغول بود؟

چه کسی باور می‌کرد که جانشینِ امامِ عسکری علیه السلام چنین آدمی باشد که نشانهٔ کوچکی از امامت هم در او یافت نمی‌شود؟

کاروانیان در تأسفی آشکار تصمیم به پس دادنِ اموال به صاحبانشان را داشتند که محمد بن جعفر حمیری قمی آنان را به صبر دعوت کرد تا جریان آشکار گردد.

جعفر که بازگشت، کاروانیان بهانهٔ حضورشان را اعلام کردند و جعفر با بی‌صبری خواستار اموال شد. اهل کاروان رسم معمول را یادآور شدند و او برآشفته و باز هم خواستار اموال شد و آن‌قدر پافشاری کرد تا کار به دربار بنی‌عباس کشید.

«معتمد» کاروانیان را احضار کرد و از آنان خواست تا اموال را به جعفر بدهند و آنان باز هم به آن چه مرسوم بود اشاره کردند و گفتند: به شرط آن که جعفر از محتویات بسته‌ها خبر دهد، اموال را به او خواهند داد....



جعفر رسوا شد؛ باز هم رسوا؛ آن چنان که خلیفه

نیز او را در بهت و حیرت رسوایی اش رها کرد و
کاروانیان رفتند!



قافله سالار به نام خوانده می شود، همه چشم‌ها به
کسی دوخته می شود که در آستانه بازگشتن، آنان را به
پیشگاه مولایش «مهدی» فرامی خواند. پیکی از جانب
فرزند تو است نرجس که خارج از شهر سامرا به سوی
کاروان در حال بازگشت فرستاده شده است.

کاروانیان به خانه امام وارد شدند، بهتی دیگر!
دیدی قلب‌هایشان چگونه می خواست از قفس
سینه‌شان خارج شود؟ دیدن چهره آسمانی فرزند تو
کار هر کسی نیست بانو! که هر چشمی توانایی دیدن
خورشید را ندارد.

دیدی که فرزندات چه نیکو رسم پدر را به جا
آورد، دیدی چگونه پیشانی‌ها به شکرانه این نعمت بر
خاک نشست! اما دریغ که این جا آغاز اندوه و حسرتی
است که قرار است بر شانه‌های زمین بنشیند، آغاز
ارتباط پر از حجابی که از این پس بر چشم‌هایی
تحمیل می شود که باید دیدن را بیاموزند؛ آغاز اولین
غیبتی که وعده داده شده است!



حالا دیگر تمام حادثه‌ها، از حادثه بزرگ‌تری که اتفاق افتاده است باخبرند، مگر نه بانو؟ می‌بینی؟ می‌بینی چگونه سربازان تمام حواسشان را به یافتن جانشین امام عسکری علیه السلام داده‌اند؟ می‌بینی ضربان قلب‌هاشان چقدر تند می‌زند؟ می‌بینی چگونه آرام نمی‌گیرند تا شاید اندکی هراس را از چشم‌ها و دل‌های سرکردگان بنی‌عباس بگیرند؟ می‌بینی بانو؟ می‌بینی چگونه می‌گردند؟ اما گویی که آنان غافل‌اند که خدا قرار نیست زمین را از حجتش خالی بگذارد، گویی آنان نمی‌دانند آن چه نسبت به نابودی‌اش شب و روز را بر خود حرام کرده‌اند، درست همانی است که خدا قصد ماندگاری‌اش را دارد؛ ساده لوحانه‌تر از این باور دیده بودی؟ پیروزی آن‌هم در مقابل اراده‌ی انجام شدنی خدا؟!!

آسوده باش نرجس! بگذار اینان به جست و جوی خویش ادامه دهند، تو که می‌دانی از این جا دیگر تمام حادثه‌ها، فرزند تو را نشانه خواهند گرفت؛ آسوده باش که خدا خود وعده پشیمانی فرزندت را داده است؛ فرزندی که پنهان بودن، سرنوشت اوست تا وقتی که می‌آید هیچ بیعتی بر گردنش نباشد؛ آسوده باش بانو!



زمان، زمانِ خطر کردن است و چه کسی است که نداند در معرضِ خطر ایستادن و نهراسیدن، در کدام مرحلهٔ خلل‌ناپذیر ایمان قرار دارد؟ چه کسی است که نداند امانت‌داری، آن هم امانت‌داری امانت‌دار خدا چه یقینی را می‌طلبد؟

چه کسی است که نداند رازداری در زمانه‌ای که گوشه‌گوشه‌اش، گوش‌هایی در کار شنیدن‌اند خواهان چه ظرافت‌ها و پنهان‌کاری‌هایِ مدبرانه‌ای است؟ چه کسی است که نداند نادیده گرفتنِ رأی‌های شخصی در اموری که مخصوصِ خلیفهٔ خداست، به چه مقامِ رضا و تسلیمی رسیدن است؟ چه کسی است که نداند التزام و تمسک‌های خالصانه در چارچوبِ معیارها و موازینی که شرع به تبیین آن‌ها پرداخته است، چگونه ضرورتِ ژرف‌نگری و شناخت‌های عمیق را به تصویر می‌کشد؟

چه کسی است که نداند سفیر خورشید بودن به چه معناست؟!



کسی از شیعیان نبود که نشنیده باشد دیگر امام زمانشان را نخواهند دید و دیگر نخواهند توانست با او ارتباط برقرار کنند، مگر به واسطهٔ سفیرانی که

وجود مبارکِ امام زمان، آن‌ها را به نمایندگی از جانب خویش برگزیده بود؛ کسانی که قلب‌هاشان در تنورِ حَبِّ صادقانه و لایتنی لبریز، گداخته بود تا بتوانند در برابر امام زمانشان سربلند بمانند!

سفیرانی که در سعادت‌ی عظیم، دست‌هایشان به آسمان رسید و جرعه جرعه خورشید را نوشیدند.

گوارایشان باد و طوبیٰ لهم!



جماعتی قریب به چهار صد نفر از شیعیان قدم به خانهٔ امام عسکری علیه السلام نهاده بودند تا از حجّت خداوند پس از او پرسند. عثمان بن سعید عمری زبان به پرسش گشود که ای پسر پیامبر! از موضوع بزرگی می‌خواهم سؤال کنم که می‌دانم شما از من به آن آگاه‌ترید.

تردید نبود که امام از راز تمام دل‌هایی که در مقابلش هستند آگاه است و کوچک‌ترین خطورها، در شفافیتِ آسمانیِ حضورش انعکاس پیدا می‌کند.

امام از جای برخاست و فرمود: بگویم که برای چه این جاگرد آمده‌اید؟

چهره‌ها آشکارا میان دل دل زدن شنیدن جواب رنگ باخته‌اند.

امام عسکری علیه السلام فرمان می دهد، پرده فرو می افتد و نگاه‌ها، به سمت کسی کشیده می شود که ماه، مدار آینه جمال اوست.

چشم‌ها، سر از اطاعت خارج کرده‌اند و گویی به نقطه‌ای ابدی خیره مانده‌اند که امام زبان به سخن می‌گشاید: «هذا إمامكم من بعدي و خلیفتی علیکم اطیعوه و لا تفرّقوا من بعدي فتهلكوا فی ادیانکم. ألا! و انکم لا ترونه بعد یومکم هذا حتی یتّم له عمر، فاقبلوا من عثمان ما یقولہ و انتھوا إلی امره و اقبلوا قوله...»^(۱)

این امام شماست پس از من و جانشین من در میان شماست، از او اطاعت کنید و پس از من پراکنده شوید که در دیتان به هلاکت خواهید رسید. به هوش باشید که از امروز به بعد، دیگر تا پایان دوران غیبتش او را نخواهید دید، از این رو آنچه عثمان بن سعید از او برای شما خبر آورد بپذیرید و از هشدار او باز ایستید و گفتارش را قبول کنید.



چه پاداشی می‌توانست بیشتر از این بر جان عثمان بن سعید بنشیند که امام هادی علیه السلام بگوید: «العمری ثقتی»^(۲) عمری مورد اعتماد من است.

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۱۷.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۰ / غیبت شیخ طوسی، ص ۲۱۹.

چه پاداشی بالاتر از این برای کسی که نوجوانی‌اش را در تولای کسانی گذشته است که کار تمام آفرینش خدا به دست‌های آنان گره خورده است.



قرار بود امام زمان علیه السلام کسی را به نمایندگی برگزیند تا عهده‌دار نیابتی شود که شاید قلب‌های بسیاری، تمنای رسیدن به آن را داشتند، قرار بود کسی بیشتر از همه و شاید فقط او در میان همه، چشم‌هایش به زیارتِ ملکوتِ چشم‌های خدا در اشارهٔ چشمانِ «مهدی» برسد. قرار بود کسی بتواند خطیرِ چنین مسؤولیتی گران را بر شانه‌های خویش بکشد و چه کسی بهتر از عثمان بن سعید عمری؟!

او که نشانِ اعتمادِ امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام را بر قلب خویش مانند جانِ شیرین حفظ کرده است، کسی که آزمایشِ یقین و اعتمادش را پیشترها داده است.



عثمان بن سعید، اولین سفیر صادقانهٔ سلوکِ ثانیه‌های پس از غیبت است؛ سفیری که توانست در حاکمیتِ اختناق، سفارتش را در پوششِ روغن‌فروشی به درایتی تمام به انجام برساند و از این طریق، به اوج رسیدنی دیگر برای خود بسازد.



«اَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

همگی بی تردید به سوی او باز می گردیم، ما تسلیم فرمان او و راضی به داوری و فرمان و تقدیر او هستیم. پدرت سعادت‌مندانه زیست و ستوده و شایسته از جهان رخت بر بست. رحمت و بخشایش خدا بر او باد و خداوند او را به اولیای خویش ملحق سازد. او که همواره در انجام دستورات پیشوایان و سروران خویش، کوشا بود و در کارهایی که او را به خدا و اولیای او نزدیک سازد کوشش خستگی‌ناپذیر داشت؛ خداوند روح او را شاد و چهره‌اش را درخشان سازد و او را پیامرزد.

خداوند پاداش و ثواب تو را افزون گرداند و در این مصیبت به تو شکیبایی ارزانی دارد.

محمّد! تو اینک در رحلت پدر، داغدار و مصیبت‌زده‌ای و ما هم اندوهگین. فراق پدرت برای تو وحشتناک بود و برای ما اندوهبار. خداوند او را در بازگشتگاه خود شادش گرداند. از کمال نیک بختی او این است که فرزندی چون تو به وی روزی ساخت که پس از مرگ او بماند و جانشین او گردد و برای پدر طلب آمرزش نماید. بر این نعمت خدای را سپاس، چرا که دل‌های شیعیان ما به وجود تو و آن چه خدا در شخصیت تو و نزد تو قرار داده است شادمانند. خدا

یاری‌ات کند و به تو نیز نیرو و اقتدار بخشد
و پشتیبانی‌ات کند و در کارها به تو توفیق ارزانی دارد
و نگهبان، حافظ و کفایت‌کننده امور و یار و یاورت باشد.»
سزا است اگر محمد بن عثمان از اشتیاق این نامه،
سرِ مباحثات به آسمان بکشانند و بر ملائک فخر
بفروشند که امام زمانش به تسلیم او برخاسته است
و به حضور خویش سر سلامتی‌اش داده است. کسی
را که حکم نیابتش از پیش ترها، از همان زمانی که امام
عسکری علیه السلام درباره پدرش فرمود: پسرت محمد وکیل
پسرم مهدی شما خواهد بود، امضا شده است.

شگفتا که تولایی این چنین، بال پرواز است،
گوارایشان باد سفیر خورشید بودن!



میهمانی آغاز شد، همه‌ها و پرسش‌هایی که در
ذهن شیعیان جا گرفته بود، آرام آرام نمود پیدا می‌کرد،
هر کس از آن چه چشم‌هایش دیده بود باوری برای
خود می‌ساخت. نشانه‌ها همه نشان می‌داد که زندگی،
در حال برداشتن بار خویش از شانه‌های محمد بن
عثمان است و کم‌کم زمان آن فرا رسیده بود که او نفر
سوم از زنجیره سلوک سفیران خورشید را معرفی کند.



نام جعفر بن احمد را آن روزها کسی نبود که به

عنوانِ صمیمی‌ترین همراهِ محمد بن عثمان شنیده باشد، دوستی که بیشترین سهم از ارتباط با محمد بن عثمان را در روزهای آخر زندگی‌اش برداشته بود و گمان می‌رفت که او سفیرِ سوّم باشد اما آن چه بر پیشانیِ جعفر بن احمد نوشته بود نیابتِ امام زمان علیه السلام نبود و او بعدها هم در کنارِ سوّمین سفیر، همچنان صادقانه و یکرنگ ماند؛ در کنارِ «حسین بن روح نوبختی».

خردمندی که در جامعه تشیع آن روز، آوازه شخصیت و اندیشمندی‌اش را همه شنیده بودند، کسی که پیش از سفارت نیز، وکالت محمد بن عثمان را بر عهده داشت و امین و رابط او با بزرگان شیعه بود. شخصیتِ والایی که فرزاندگی و بلاغتِ فکری و دینی‌اش، اهل سنت را نیز به تکریم و احترام واداشته بود، خردمندی که با درایتی خاص هم عهده‌دار نیابت امام زمانش بود و هم با تدبیری آشکار و سیاستی پنهان در کنار دستگاهِ خلافتِ بنی عباس، تردیدها را به یقینی انکارناپذیر مبدل کرد و مرارتِ تقیه را به جان خرید تا بتواند در آرامش حضورش، از عهده انجام تکالیف نیابتش به خوبی بر بیاید.



«اگر من از دنیا رفتم حسین بن روح جانشین من است چرا که از امام دستور دارم او را به جانشینی برگزینم، از این رو در زندگی خود به او مراجعه کنید و در کارها به او اعتماد ورزید.»

حسین بن روح، سومین سفیر خورشید شد و میهمانی محمد بن عثمان با اعلام همین دستور پایان یافت.



زمان، رو به اندوه می‌رود؛ ساعت‌ها و روزها می‌دانند که قرار است چه دردی را بر قلب خویش تحمل کنند، از این به بعد واژه‌ها در تکرار صبوری‌اند و انتظار.

علی بن محمد سمری در حال رفتن است و پس از او دیگر نیابتی نخواهد ماند. زمان، زمانِ فاصله است و فراق، دل‌ها به تسلی هم برخاسته‌اند. گویی سوگی در رگ‌های همه منتشر شده است که قرار را از جان‌ها بگیرد.

سوگی که نسل‌ها در رگ‌ها بدود، چشم‌ها را به آسمان و دست‌ها را به دعا بکشاند، چه ضجّه‌ها که قربانی این سال‌های نیامده نیامدنش خواهد شد. چه ضجّه‌ها، چه اشک‌ها...!



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«یا علی بن محمد السمری! اعظم الله أجر اخوانك فيه، فانك ميّت ما بينك وبين ستّة ايام، فاجمع امرك ولا توص إلى احدٍ فيقوم مقامك بعد وفاتك، فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله - تعالى ذكره - وذلك بعد طول الأمد وقسوة القلوب وإمتلاء الأرض جوراً»؛^(۱)

هان ای علی بن محمد سمری! خداوند پاداش برادران دینیات را در رحلت تو پرشکوه و بزرگ گرداند. تو تا شش روز دیگر به سرای باقی خواهی شتافت، از این رو به کارهایت رسیدگی کن و در مورد هیچ کس به عنوان جانشین خود وصیت منما چرا که عصر غیبت کامل (کبری) فرا رسیده است و دیگر جز پس از دریافت فرمان از جانب خداوند، ظهور نخواهد بود و دریافت فرمان از جانب خدا نیز پس از گذشت روزگاران و سخت شدن قلب‌های مردم و لبریز شدن زمین از ظلم و جور خواهد بود.»



پرسش‌ها، در مقابل آن که سفیر بعد از علی بن محمد سمری کیست پاسخی ندارد که قرار است از

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۶ / غیبت طوسی، ص ۲۴۲، ۲۴۳.

حالا به بعد آینه‌ها به انتشار نور بنشینند و این چنین انتظار آغاز می‌شود، دوران آغاز مکتبی که نقطه عطف عاشقانه‌های انتظار، عارفانه‌های عشق و سلوکانه‌های عرفان است. با ادراکِ تمامِ تسلیمِ هستی در برابر مفهوم لبریز جاودانگی در سایه انتظار «مهدی»!

فصل سوّم:

سال‌های انتظار

تمام شد!

دوران ارتباط نیابتی با تو! با گنجینه همه خلقتِ خدا! و آغاز شد! تمام سال‌های حرمان و تحیر و انتظار! دیگر هر کسی ادعای نیابت کند دروغ گفته است، دیگر هر کسی خود را واسطه تو بداند فریب کار است، دیگر هر پیامی که از جانب تو برسد نباید بر باور بنشیند که نیابتی این چنین از جانب تو دیگر از آن کسی نیست.

«... عنقریب در میان شیعیان کسانی پیدا می‌شوند که ادعا می‌کنند مرا دیده‌اند، آگاه باش که هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعا کند که مرا دیده است، دروغگو است و افترا می‌بندد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»



حالا دیگر قرار است تو نباشی تا در غیبت و حیرت، امت‌ها گمراه شوند و سپس تو بیایی، همچون ستاره‌ای و زمین را از عدل پر کنی آن چنان که از ستم پر شده باشد. این را پیامبر صلی الله علیه و آله خود فرموده بود و حالا زمان آن رسیده است، زمان آن که باشی و نباشی و مردم سرشار شوند! چنان که از خورشید در حجاب ابر! قرار است تو نباشی تا در غیبت و حیرت، وادی وادی التهاب، بر قلب‌های پر از حیرانی نبودنت

بنشینند و تردید در جانِ هر کسی که نشست از زمرهٔ هوادارانِ هوایِ ولایت خارج شود! قرار است تو نباشی تا هر چه هست‌هایِ خدا در سرزمین امتحانی سخت، به محک گذارده شوند و از میان آنان، شفاف‌ترین خلوص‌های لبریز تو را، برای روزهای بودنت انتخاب کنند، قرار است تو نباشی تا ضربان ضربان یقین، در رگ‌های ایمان آورندگان جاری شود و هر کس زنگاری بر یقینش نشست بر بلندای بلندترین مقام قیامت بایستد.

قرار است تو نباشی تا پسندیده‌ترین وضع بندگان نسبت به خداوند آن باشد که تو را - حجت خدا را - نیابند و برای آن‌ها آشکار نشوی اما بدانند که حجت‌ها و بیانات الهی، باطل نشده است و نفس نفس، صبح و شام در انتظار فرج بمانند.

قرار است تو نباشی تا شدیدترین خشم و غضبِ خدا بر دشمنانش زمانی باشد که تو را از آنان مخفی بدارد و بر آنان آشکار نگردد. و خدا می‌داند که اولیائش از هر چه تردید است سهمی نخواهند برد و گرنه حتی به قدر پلک برهم نهادنی حجت خود را از آنان نهان نمی‌ساخت.

قرار است تو نباشی تا در ناگهان رسیدنت زمین برای تو به هم پیچیده شود و منادی از سوی آسمان به

نام تو بانگ بر آورد آن چنان که تمام اهل زمین بشنوند
و به تو دعوت شوند. ندایی که می گوید: آگاه باشید که
حجت خداوند کنار خانه خدا آشکار گشت، پس از او
پیروی کنید که حق با او و وجود اوست.

قرار است تو باشی و نباشی و مردم سرشار شوند،
سرشار آن چنان که از خورشید در حجابِ ابرها...!
قرار است...!



عصر، عصر حیرت شیعیان توست؛ عصر انتظاری
دردآلود، عصر چشم به راه بودنی غریب، عصر
تشکیک و تردیدهایی از ظلمت آمده. اما چگونه
می توان شک کرد؟

شک در وجودی که یقین آمدنش فراسوی تمام
یقین هاست، شک در اعجازی که اتفاق افتادنش، بهانه
تمام اتفاق هاست، مگر می شود شک کرد؟ به آسمانی
وجودی که اولین امام آینه ها در باره اش فرمود: «زمین
از حجت الهی خالی نمی ماند ولی خداوند به دلیل ستم
پیشه بودن خلق و زیاده روی، آنان را از وجود حجت
بی بهره می سازد».

گناه از ماست که هر چقدر هم ادراک ها، در ضمیر
خالی و هم ها، گم شده باشند باز هم تو، غیبت

و ظهورت انکار ناپذیرتر از آنی است که بشود از آن تخلف کرد حضوری که به فرموده جعفر بن محمد علیه السلام غیبتی دارد که تخلف ناپذیر است و هر جوینده باطلی در آن به شک می افتد و اجازه نداریم علت آن را بیان کنیم.

حکمت غیبت تو، حکمتی است که در غیبت حجّت‌های پیشین وجود داشته است و پس از ظهور روشن خواهد شد، چنان که حکمت کارهای خضر از شکستن کشتی و کشتن پسر بچه و بر پاداشتن دیوار فرو ریخته وقتی برای موسی روشن شد که آن دو از هم جدا شدند.

غیبت تو امری از امور الهی و سرّی از اسرار و غیبتی است از غیبت‌های او. کدام آگاه بصیری است که غیبت به تردید و ادارش کند و ندیدنت، به سمّت جاده‌های از تو برگشتن بکشاندش؟

کدام قلبی سر به اطاعت ندارد وقتی که تو فرمان داده‌ای پس از آخرین نایبیت از زمان آغاز کبرای غیبت به اجتهادهایی که حجتشان خواندی رجوع نکند؟ که تو خود گفته‌ای «فاما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجّتی علیکم وانا حجة الله علیهم»؛

«و اما در مورد رویدادها و جریاناتی که در آینده

رخ خواهد داد، به راویان حدیث ما رجوع کنید؛ زیرا آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنان می باشم».

آنان از نور تو را مژده داده اند که تو سرشارترین رویداد عالمی، هر چند ندانیم زمان - در کدام لحظه همیشگی - ما را عابر کوچه از راه رسیدنت خواهد کرد. هر چند ندانیم که تو کی اتفاق می افتی، اما مگر می شود شک کرد؟ وقتی جوششی به نام تو در تمام ضربان ها می زند، وقتی همه منتظرند تا تو بیایی.

«باید در دولت باطل، خموش و چموش بود، باید در انتظار دولت حق بود، باید دانست که خدا حق را بر کرسی خواهد نشاند و باطل را محو خواهد ساخت»، این ها را امام صادق علیه السلام گفته است؛ مگر می توان شک کرد؟!!

فهرست منابع

- اصول کافی، جلد یک
- کمال الدین، جلد یک
- امام مهدی از ولادت تا ظهور، محمد کاظم قزوینی،
ترجمه و تحقیق: علی کرمی، سید محمد حسینی
- بحار الانوار، جلد پنجاه و دو
- چشم به راه مهدی، جمعی از نویسندگان حوزه
- راهی به سوی نور، علی رضا نعمتی
- ظهور حضرت مهدی از دیدگاه اسلام و مذاهب
و ملل جهان، سید اسد الله هاشمی شهیدی
- عصر زندگی، محمد حکیمی
- عصر ظهور، مؤلف، علی کورانی، ترجمه: عباس
جلالی
- مهدی موعود؛ ترجمه جلد ۱۳ بحار الانوار، ترجمه
علی دوانی
- غیبت طوسی

فهرست عناوین

حرف اول

۷ فصل اول: سال‌های سکوت

آغاز اتفاق

صبور باش ملیکه

خوش آمدی بانوا

اعتکاف شعف

ذخیره الهی

غدیر سر به مهر

۲۱ فصل دوم: سال‌های بی‌قراری

حضور انکار ناپذیر

آغاز حسرت

سفیران خورشید

سفیر اول

سفیر دوم

سفیر سوم

سفیر چهارم

۳۹ فصل سوم: سال‌های انتظار

خورشید در حجاب

عصر حیرت